

گلستان سعدی

مشفه الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی

بر اساس نسخه محمد علی فروغی

ویرایش و بازخوانی: لعل شجاع زینکانلو

www.ketab.ir

- سرشناسه : سعدی، مصلح بن عبدالله، - ۴۹۱ق.
- عنوان و نام پدیدآور : گلستان سعدی / بر اساس نسخه تصحیح شده محمدعلی فروغی؛ ویرایش و بازخوانی لعیا شجاع‌زینکالو.
- مشخصات نشر : تهران: آوای مهدیس، ۱۳۹۵.
- مشخصات ظاهری : ۱۹۸ص؛ ۱۷×۱۱سم.
- شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۷۳۹۹-۴۳-۹
- مسئولیت فهرست نویسی : فیا
- یادداشت : چاپ قبلی: تهران: آوای مهدیس، ۱۳۹۳. (تغییر قطع).
- منوع : نثر فارسی -- قرن ۷ق.
- موضوع : -- Persian prose literature ۱۳th century
- شناسه ارج ده : فروغی، محمدعلی، ۱۲۵۴ - ۱۳۲۱، مصحح
- شناسه افزوده : Foroughi, M.
- شناسه افزوده : شجاع زینکالو، لعیا، ۱۳۶۰، ویراستار
- رده بندی کنگره : PIRL ۱۳۹۵
- رده بندی دیویی : ۸۰۹/۱۳۸
- شماره کتابشناسی ملی : ۴۵۱۶۲۳

گلستان سعدی

اثر: شیخ مشرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی

ناشر: انتشارات آوای مهدیس

بر اساس نسخه محمدعلی فروغی

تیراژ: ۱۰۰۰

نوبت چاپ: دوم ۱۳۹۸

قیمت: ۲۰۰۰۰۰ ریال

مرکز پخش مهدیس: تهران - خیابان انقلاب - خیابان فخر رازی - خیابان ژاندارمری شرقی

پلاک ۶۳ - واحد ۱ - تلفن: ۶۶۴۷۶۵۷۶ - ۸

فهرست

۵		در بیان
۱۵		باب اول در سیرت پادشاهان
۵۳		باب دوم در آفاق درویشان
۸۵		باب سوم در فضیلت قناع
۱۱۱		باب چهارم در فوائد خاندانی
۱۱۹		باب پنجم در عشق و محبت
۱۴۱		باب ششم در ضعف و پیری
۱۴۹		باب هفتم در تأثیر تربیت
۱۷۱		باب هشتم در آداب صحبت

بسم الله الرحمن الرحيم

دیباچه

مَنّتِ خدای را - عزّوجلّ - که باعثِ موجبِ قُربت است و به شُکرِ اندرش مزیدِ نعمت. هر نفسی که فرو می‌رود، مُعلّمِ محبت است و چون بر می‌آید، مُفَرّحِ ذات. پس؛ در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نوعی شُکری واجب. از دست و زبان که برآید که از بهشت کُرش به در آید

اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدای آورد
ورنه سزاوار خداوندی‌اش کس نتواند که بی‌بای آورد

باران رحمت بی‌حسابش، همه را رسیده و خوانِ نعمت بی‌دریغش، همه جا کشیده؛ پرده‌ناموسِ بندگان به گناه فاحش نَدَرَد، و وظیفه‌روزی به خطای مُنکر نَبُرد.

ای کریمی که از خزانه غیب گهر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمن این نظر داری

فرّاش باد صبا را گفته تا فرش زمردی بگسترده، و دایه ابر بهاری را فرموده تا نباتات
نبات در مهد زمین پیرورد. درختان را به خلعت نوروزی، قبای سبز ورق در بر گرفته
و اطفال شاخ را به قدوم موسم ربیع، کلاه شکوفه بر سر نهاده. غُصّاره نالی به قدرت
اش شهید فایق شده و تخم خرمائی، به تربیتش نخل باسق گشته.

ابروباد و مهو خورشید و فلک در کارند تاتو نانی به کف آری و به غفلت نخوری
همه اینها تو سرگشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

در خبر است که سهر کائنات و مفخر موجودات و رحمت عالمیان و صفوت
آدمیان و تتمه این رمان، محمد مصطفی - صلی الله علیه و سلم -

شفیع ملاح نبی - نسیم نسیم جسیم نسیم و نسیم



چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پنهان به باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیان
بَلِّغِ الْعَالَمِ بِكَمَالِهِ كَشَفَ الذُّجَى بِجَمَالِهِ حَسَنَتْ مِيعَ خِصَالِهِ صَلُّوا عَلَيْهِ وَ آلِهِ

هرگاه که یکی از بندگان گنه کار پریشان روزگار، دست آفات به امید اجابت به
درگاه حق - جَلُّ و علا - بر دارد، ایزد تعالی در وی نسر نکند، بازش بخواند، باز
اعراض کند، بازش به تصرّع و زاری بخواند، حق - سبحانه و تعالی - بگوید: یا
مَلَا نَكْتِي! قَدْ اسْتَحْيَيْتُ مِنْ عَبْدِي وَ لَيْسَ لَهُ غَيْرِي، فَقَدْ غَفَرْتُ لَهُ. دعوتش را بابت
کردم و حاجتش بر آوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم.
کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار

عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف، که: ما عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَ
واصفان حلیه جمالش به تحیر منسوب، که: ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ.

عاشقان کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز

یکی از صاحب‌دلان، سر به جیب مراقبت فرو برده بود، و در بحر مکاشفت مستغرق شده؛ حالی که از این معامله باز آمد، یکی از دوستان گفت:
- از این بُستان که بودی ما را چه تحفه کرامت کردی؟
گفت:

- به خاطر داشتم که چون به درخت گل رَسَم، دامنی پر کنم، هدیهٔ اصحاب را.
چون رسیدم، گل گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.

که آن سوخته را جان شد و آواز نیامد
که آن را که خبر شد خبری باز نیامد
این سخن را در مجلس بی‌خبرانند
این سخن را در مجلس بی‌خبرانند



ای برتر از خیال و قیاس و دان و فهم
وز هر چه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم
مجلس تمام گشت و به آخر رسید
ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم

ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است، و صیت سخنش که در بسط
زمین رفته، و قصب العجیب حدیش که همچون بکر خورند و رقعۀ مُنشآتش که
چون کاغذ زر می‌برند، بر کمال فضل و بلاغت او - ما حیران کرد؛ بلکه خداوند
جهان و قطب دایرهٔ زمان و قائم مقام سلیمان و ناصر اهل آبادان - بِكَ اعظم - مُظَفَّرُ
الدُّنْيَا وَ الدِّينِ - ابوبکر بن سعد بن زنگی - ظِلَّ اللهِ تَعَالٰی فِی اَرْضِ رَبِّ رَضِ عَنْهُ وَ
أَرْضِهِ - به عین عنایت نظر کرده است، و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادقانه؛
لا جرم کافۀ آنان، از خواص و عوام، به محبت او گراییده‌اند که؟ الناس علی دین
ملوکهم!

زانگه که تورا بر من مسکین نظر است
اشارم از آفتاب مشهورتر است
گر خود همه عیب‌ها بدین بنده‌در است
هر عیب که سلطان بیستند هنر است



رَسید از دَستِ مَحبوبی به دَستم	گلی خوشبوی در حمامِ روزی
که از بوی دلاویز تو مستم	بدو گفتم که مشکی یا عبیری
ولیکن مدتی با عُجلِ نشستم	بگفتا من گلی نا چیز بودم
وگر نه من همان خاکم که هستم	کمالِ همشین در من اثر کرد

اللَّهُمَّ مَتِّعِ الْمُسْلِمِينَ بِطَوْلِ حَيَاتِهِ وَ ضَاعِفِ جَمِيلِ حَسَنَاتِهِ وَ أَرْفَعْ دَرَجَةَ أَوْدَانِهِ وَ
وَلَاتِهِ وَ ذَرِّ عَلَى أَوْدَانِهِ وَ شُنَاتِهِ بِمَا تَلَى فِي الْقُرْآنِ مِنْ آيَاتِهِ اللَّهُمَّ آمِينَ بَلَدُهُ وَ احْفَظْ
وَلَدَهُ.

وَأَيَّدَهُ الْمَوْلَى بِالْوَيْةِ النَّصْرِ	لَقَدْ سَعِدَ الْوَدَّاعِ دَامَ بَلَدُهُ
وَحُسْنُ نَبَاتِ الْأَرْضِ مِنْ كَرَمِ الْبَذْرِ	كَذَلِكَ يَنْشَأُ لَيْسَ كَوْنُهَا

ایزد - تعالی و تقدس - خطه پاک شیراز را به هیبت حاکمان عادل و همت عالمان
عامل، تا زمان قیامت در امان سلامت نگهدارد.

تا بر سرش بود بر وئی سایه خدا	اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست
مانند آستانِ رت به هم رضا	امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک
بر ما و بر خدای جهان آخرین جزا	بر توست پاس خاطر بیچارگان و شکر
چندان که خاک را بود به باد بقا	یارب ز باد فتنه نگهدار خاک پارس

یک شب تأمل ایام گذشته می کردم، و بر عمر تلف کرده، تأسف می بردم و
سنگ سراجۀ دل به الماس آب دیده می سافتم و این بیت ها مناسب حال خود
می گفتم؛

چون نگه می کنم نماز بسی	هر دم از عمر می رود نفسی
مگر این پنج روز دریایی	ای که پنجاه رفت و در خوابی
کوس رحلت زدند و بار نساخت	خجل آن کس که رفت و کار نساخت
باز دارد پیاده باز سبیل	خواب نشین با صنادید جیبی

هر که آمد عمارتی نو ساخت
و آن دگر پخت همچین هوسی
یار ناپایدار دوست مدار
نیک و بد چون همی بیاید مُرد
برگ عیشی به گور خویش فرست
عمر برف است و آفتاب تموز
ای بهی دست رفته در بازار
هر که مزروع خود بخورد به خوید

رفت و منزل به دیگری پرداخت
و این عمارت به سر نبرد کسی
دوستی را نشاید این غدار
خنک آن کس که گوی نیکی برد
کس نیارد ز پس ز پیش فرست
اندکی ماند و خواجه غره هنوز
ترسمت پر نیآوری دستار
وقت خرمش خوشه باید چید

بعد از آن این مصلحت چنان دیدم که در نشیمن عزلت نشینم و دامن
صحبت فرمایم و از گفته های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم.
زبان بریده به جی بسته شد بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

تا یکی از دوستان که در کجوه ای من بود و در حجره جلیس، به رسم قدیم
از در درآمد. چندان که نشاط ماعت کرد بساط مداعبت گسترده، جوابش نگفتم و
سر از زانوی تعبّد بر نگر فتم. رنجیده گریه گفت:

کنونت که امکان گفتار هست
بگو ای برادر به لطف و خوشی
که فردا چو پیک اجل در رسد
به حکم خروید بان در کشی

کسی از متعلّقان منش، بر حسب واقعه مطلع گردانیده، فلا عزم کرده است و
نیت جزم، که بقیت عمر معتکف نشیند و خاموشی گزیند، در ریز گریه ترانی، سر
خویش گیر و راه مجانبت پیش. گفتا:

به عزّت عظیم و صحبت قدیم! که دم بر نیارم و قدم بر ندارم، مگر آنکه ک
سخن گفته شود به عادت مألوف و طریق معروف؛ که آزرده دوستان جهل است و
کفّارت یمین سهل و خلاف راه صواب است و نقض رای اولوالألباب. ذوالفقار علی
در نیام و زبان سعدی در کام:

زبان در دهان ای خردمند چیست
کلید در گنج صاحب هنر